

« سَنجاب کوچولوئے اُستاد ﴿﴾ ✨ »

PaRt\_495#

جانا تو بغلم خوابش برده بود که از خودم جداش کردم و پیرهنم رو پایین  
آوردم و گونش رو خیلی آروم بوسیدم..

فرزاد آروم ازم گرفتش و بلند شد و شروع کرد به راه رفتن تو اتاق.

من با عشق خیره شدم به این صحنه پدر و دختری...

هی تنشو بو میکرد و با لذت چشماشو میبست ...  
لبخندی زدم و گفتم:

- بابا بودن خیلی بهت میاد!

نگاهشو بالا آورد و جوابمو با لبخند جذابش داد ..  
جانا رو تو جاش گذاشت و اومد سمتم..

\_اینطوری نشین عزیزم.. دراز بکش.

سرمو تکون دادم و آروم دراز کشیدم که پتو رو کشید روم و صورتشو  
نزدیک صورتم آورد و لبشو رو لبم قرار داد که چشمامو بستم.

نای همراهی کردنش رو نداشتم فقط بوسه‌های اون بود که مثل مسکنی  
بهم تزریق میشد..

join ← [ @RooMan\_LoVes ]

.....🌙.....

78.1K

20:21

باز ارسال از

سَنجاب کُوجُ ♥️ 🇮🇷 ولوی اُستاد | ROMAN

.....🌙.....

« سَنجاب کوچولوئے اُستاد 🇮🇷 ✨ »

PaRt\_496#

یک سال بعد ...

امشب عروسی مهرداد بود و ظاهرا خیلی وقت بود به میترا دخترخالش

علاقه داشت و الان عروسیشون بود..

تقریباً آخرای مراسم بود و صدای موزیک گوش همه رو کر میکرد!

رو کردم به فرزاد که جانا تو بغلش خوابیده بود...  
رد نگاهشو دنبال کردم و رسیدم به پیست رقص و دخترایی که ریخته  
بودن توش و میرقصیدن با حرص گفتم:

\_فرزاد؟!\_

نگاهشو دوخت بهم..

\_جونم؟\_

\_احیانا اونجا چیزی هست که زل زدی بهش؟!

با فهمیدن منظورم خندید که حرصی تر شدم..

\_باور کن من اصلاً به اون دخترا نگاه نمی‌کردم!

میدونستم راست میگه و مثل همیشه که وقتی میره تو فکر زل میزنه به

یہ نقطہ نا معلوم در صورتی کہ حتی نمیدونه کجا رو نگاه میکنه!

کمی بهم نزدیک تر شد و خیره بهم گفت:

\_من یه تار موی خانوم خوشگلمو به هزار تا از اون دخترا نمیدم سنجاب  
من!

[@RooMan\_LoVes] ← join



81.7K

20:21

باز ارسال از

سَنجاب کُوجُ ♥ 🏰 ولوی اُستاد | ROMAN



« سَنجاب کوچولوئے اُستاد 🏰 ✨ »

PaRt\_497#

با ذوق لبخندی زدم..

\_خب حالا داشتی به چی فکر میکردی؟!

\_مگه من غیر تو فکر دیگهای دارم عزیزم؟! اصلا فکرم غلط میکنه به غیر از خانومم به چیز دیگهای فکر میکنه!

میدونستم قلبم جنبه این حرفای قشنگش رو نداره و ممکنه اختیارم رو از دست بدم و بین این همه آدم بپریم تو بغلش و صورت دلنشینشو غرق بوسه کنم!

\_میرم تو رختکن تالار مانتوم رو بپوشم بریم..

\_باشه عزیزم.. فقط مواظب باشیا میدونی که اگه تکنون بخورم این دختر بیدار میشه.

\_باشه نگران نباش.

بلند شدم که با نگاهش دنبالم کرد.. انگار کالفه بود.. میز گرد رو دور زدم و روبروش وایسادم و خم شدم رو صورتش..

\_چیزی شده؟

نگاهش رو از چشمام یه لحظه به لبم دوخت و بعد دوباره زل زد به  
چشمام ..

join ← [ @RooMan\_LoVes ]

•-----●-----•

71.8K

20:21

باز ارسال از

سَنجَابِ کُوجُ ♥ ٭ ولوی اُستاد | ROMAN

•-----●-----•

« سَنجَابِ کُوجُلوئے اُستاد ٭ »

PaRt\_498#

...نه\_

\_منکه میدونم کالفه ای... پس چرا ناراحتی؟

\_به خاطر موهات! با اینکه شال سرت کردی ولی نصفش بیرونه!

خنده کوتاهی کردم و گفتم:

\_چند ساعت زیر دست آرایشگر نمودم که  
با شال همه موهامو بیوشونم! اصلا وقتی من مال یکی دیگم هرچقدر  
میخوان موهامو ببینن ..مهم اینه که من فقط متعلق به توام آقای!

لبخندی زد و گفت:

\_این حرفارو بزار واسه بعد یهو دیدی بین این همه آدم ل.ختت کردم  
و!!....

هینی کشیدم و با حرص گفتم:

\_خیلی بیحیایی فرزادا!

تو گلو خندید و گفت :

\_بریم خونه خودم انقدر بهت نگاه میکنم که عقده آرایشگاه رفتنت و  
پنهون موندن موهات رو نداشته باشی.. اصلا باید همه زیباییت رو من  
ببینم نه آدمای دیگه! الکی نیست که مال منی!  
برو لباساتو عوض کن زودتر بریم که طاقت ندارم

داشتم از خوشحالی پس میوفتادم.. حرفاش دیوونم میکرد ...

جانا رو نگاه کرد و خطاب به من گفت:

\_دخترکم هم تو این همه صدا هی از خواب میپره...

join ← [ @RooMan\_LoVes ]



66.2K

20:21

باز ارسال از

سَنجاب کُوجُ ♥ 🕌 ولُوی اُسْتاد | ROMAN



« سَنجاب کوچولوئے اُسْتاد 🕌 ✨ »

PaRt\_499#

\_تو هم با این دخترکت!

\_حسود خودمی!

خم شدم و صورت جاننا رو بوسیدم و رفتم سمت رختکن..  
از نگاه های بعضی مردا اصلا خوشم نمیومد..

با اینکه یه لباس مدل ماهی خیلی خوشگل و البته پوشیده تنم بود و  
شالم رو هم به دستور فرزاد برنداشته بودم بازم با اون چشمای هیزشون  
کفرمو در میاوردن..

فرزاد هم که دیگه زیادی حساس بود روم. مانتومو از رو پوشیدم و شالم  
رو جلوتر  
کشیدم و از رختکن اومدم بیرون..  
داشتم میرفتم که با صدای یه نفر وایسادم..

\_پناه؟!\_

چرخیدم سمتش که دیدم یه پسر با چهره خیلی آشنا بهت زده داره نگام  
میکنه..

با شناختنش و یادآوری گذشته بغض گلومو فشرد و دلخوری که ازش  
داشتم زنده شد...

یہ قدم اومد نزدیک تر و با بغض گفت:

۔ پناہ واقعا خودتی؟!

آروم و بہت زدہ گفتم:

۔ رادین؟

۔ آرہ.. منم رادین.

join ← [ @RooMan\_LoVes ]

.....🌙.....

61.5K

20:21

باز ارسال از

سَنجاب کُوجُ ♥️ 🏰 ولوی اُستاد | ROMAN

.....🌙.....

« سَنجاب کوچولوئے اُستاد 🏰 ✨ »

در کسری از ثانیه اشک چشمامو پر کرد و خواستم برم که دوباره صدام کرد..

\_بعد این همه سال پیدات کردم حالا میخوای بری؟

نفس عمیقی کشیدم و دوباره چرخیدم سمتش و به صورتش نگاه کردم..  
خیلی تغییر کرده بود..

دیگه از اون پسر ۱۱ ساله با چهره بچگونش  
خبری نبود..

پسرخاله بود و یادمه عین خواهر و برادر بودیم..

انقدر صمیمی که بهش میگفتم داداش و اونم بهم میگفت آبجی پناه !

با بغض گفتم:

\_بعد ۱۲ سال چی میخوای ازم بی معرفت؟!

\_من بی معرفت نیستم پناه. تو که میدونی همه اختیاراتم دست مامانم

بود ..اون نداشت ديگه بينمت.. باور کن اين همه سال داشتم عذاب  
میکشيدم که از آجيم خبر نداشتم!

\_من آجي تو نيستم رادين.. دروغ هم تحويل من نده.. تو هم مثل همه  
بعد ورشکستی بابام و اون اتفاقا ولم کردی ..

\_باور کن راست میگم.. به قرآن مادرم نميذاشت تو و خاله رو بينم..تو که  
ميدونستی من چقدر خاله نرگس رو دوس داشتم .

چيزی نگفتم.. راست میگفت..

بچه که بود هروقت دروغ میگفت از چشاش معلوم بود..

[@RooMan\_LoVes] ← join

.....🌙.....

58.3K

20:21

باز ارسال از

سَنجاب کُوچُ ♥️ 🕌 ولوی اُستاد | ROMAN

.....🌙.....

« سَنجاب کوچولوئے اُستاد 🐾 ✨ »

PaRt\_501#

\_تو اینجا چیکار میکنی رادین؟

\_من دوست مهردادم.. خودت چی؟

با یادآوری فرزاد سریع گفتم:

\_ یه وقت دیگه با هم حرف میزنیم باشه؟  
الان همیشه میبینم حرف درست میکنن. همه چیو بعدا برات تعریف میکنم..

\_باشه هرچور راحتی.. پس یه جا قرار میذاریم و تو باید همه چیزو بهم بگی.. اینکه اینجا چیکار میکنی و این سالا چی بهت گذشته..

سرمو تکون دادم..

مثل قبلا ها که سین جیمم میکرد شده بود.. اخلاقش همون رادین چند سال پیش بود...

\* \* \* \* \*

رادين آدرس يه كاه رو داد تا فردا ببينيم همو...

الانم داشتيم با فرزند برميگشتيم خونه و جانا تو بغلم بود.. ولي همه فكرم  
پيش رادين بود..

داداش رادين! چقدر باهم صميمي بوديم.. اگه يه روز همو نميديد  
بهونه ميگرفتيم..

تنها همبازي بچگيام بود و الان بعد سال ها ديده بودمش

[@RooMan\_LoVes] ← join



37.7K

20:21

باز ارسال از

سَنجاب کُوچُ ♥️ 🕌 ولؤی اُسْتاد | ROMAN

